

بادال اجد بر وزن پر بزاد یعنی ظلم و ستم و پیدا باشد ابریس بر وزن دیر بلفظ زند و پازند بمعنی پراهنست و بعضی فیض خوانند  
 ابرین بر وزن تیز شاره آتش را گویند ابروی بفتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی مجهول و واد بمعنی آبی باشد و آن ترکیب معروف  
 ابروی بفتح اول و واد و سکون را وادال بنقطه نام شهریت در خراسان ما بین سخن و نسا که از آنها نیز هر یک شهر باشند ابروی  
 بر وزن و معنی اقبولست که تریاک باشد و نام دارد هم هست که بهوشی آورد لینی بهمیما بفتح بای عطی و سکون ها موز و کسرتانی  
 بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از شنج باشد که مانع حس و حرکت کرد بیانش هم در هر سخن بابای فارسی مشتمل  
 بر پانزده لغت **آپزل** بفتح اول و سکون ثانی و رای بنقطه بالف کشیده بلفظ زند و پازند خاک را گویند و بعضی ترا  
 خوانند **آپزل** هم بکسر اول و هم بالف کشیده و بیم زده نام است پارسی استانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند **آپز خیده** بفتح اول  
 و کسرتانی نقطه دارد بر وزن نرسیده بمعنی صریحست چنانچه پرخیده بمعنی ایما و اشاره باشد **آپرنالک** بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکسرتانی  
 بلفظ زند و پازند نوحه و جوازا را گویند و جامعی از ترکان هم هست **آپرن تلخ** بادال بنقطه و خای نقطه دارد بر وزن صندل بالف مختیا و نیماج را گویند  
**آپرنین** با و او تحتانی مجهول بر وزن صحر خیز بمعنی پر و بر است چنانکه آفریدن فریدون باشد و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است  
**آپسان** بر وزن یکسان سنک فسان را گویند و آن سنگ است که چیزها بر آن نیز کتند و بعضی سن خوانند **آپشک** باشین قسرت  
 بر وزن نقره شبنم را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سینه و غیره نشیند **آپکانر** با کاف فارسی بر وزن افسانه چنان رسیده را گویند  
 که از شک انسان و حیوانات دیگر بیفتند **آپرن تلخ** بابای عطی یعنی ابرینداخت که نیماج و سختیان باشد **آپتون** بر وزن و معنی اقبول  
 که تریاک باشد **بپان چهارم در هر سخن** با ثانی قسرت مشتمل بر **نر لغت** **آف** بفتح اول و سکون  
 ثانی ضمیر مخاطب بمعنی تو چنانکه گویند خانداث و کاشانداث یعنی خانه تو و کاشانداث تو **آفانک** بابای امید بر وزن چکاوک نگاهدارنده  
 و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را **آفانک** از آن جهت میگویند که سعد بن زنگی **آفانک** سلطان سخر بود و سلطاً او را حاکم فارس کرد  
 بود و او بعد از فوت سخر خطاب با یکی بنمود قرار داد گویند **این لغت** ترکیب **آفانک** یعنی پدر بزرگ چرا تا پدر است و بیک بزرگ **آفان**  
 بر وزن کنان خراغ ماده گویند و شیرینی صاحب سل را **آفانک** و بضم اول هم گفته اند **آفان** بر وزن صها بلفظ زند و پازند بمعنی  
 باشد و بعضی سه هم گویند **آفان** برای بنقطه بر وزن اغیار نر شک را گویند و آنرا در آشها کتند مفر را بشکند و قوت دل و کرم  
 دهد و با بمعنی با ثانی مثلش نیز گفته اند و بر وزن شهباز که زای آخر نقطه باشد هم بنظر آمده است **آفنج** بضم اول و رای بنقطه و سکون  
 و هم میوه ایست که آنرا بفارسی نرفج گویند و پوست آنرا میسازند بخورد کردن تخم آن بواسیر را نافعست و بعضی تقاح خوانند **آفشین**  
 بکسر اول و سین بنقطه و سکون ثانی و برای نقطه دار نام پادشاه خوارزمست و زرخشتری در زمان او بوده و او با سلطاً سخر چنگ کرد گویند این  
 لغت ترکیب و معنی ترکیبی آن بیکوشفت که کنایه از لاغر باشد **آفشی** بفتح اول و کسرتانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خارا پشت بزرگ  
 را گویند که خانها خود را مانند بر اندازد و آنرا سجزول نیز گویند **آفوت** بر وزن کبود بلفظ زند و پازند بمعنی بندی و تیزی باشد و الله اعلم  
**بیانچ** **بپان چهارم در هر سخن** با ثانی مثلش مشتمل بر **پنج لغت** **آشام** بر وزن و معنی آنرا است که زرشک باشد  
 و آنرا در آشها و طعامها کتند دافع صفرا و مقوی دل و جگر و معده باشد **آشل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت کورا گویند  
 او را کرمازه و بعضی حب الاثل خوانند و طبع او را اگر با موز یا شامند جذام را زایل کند و بخورد آن بواسیر را نافعست **ابن لغت** **آشاق**  
 بفتح اول و لام و سکون ثانی و فاف نام فلعل بر لیت بلفظ بربری و آنرا شیرازی تخم دل آشوب گویند برک آن مانند برک زیتون باشد و بیخ  
 انکت هانت و آن بیشتر در کنارها رود خانه روید خوردن آن موی باختک سازد و بعضی حب الفقد خوانند **آشیل** بکسر اول و میم و سکون

ثانی و دال بنقطه سرمد را گویند بهترین آن صفا هائیک آب رفتن چشم را بر طرف کند و بر سوختگی آتش پاشند نافع باشد و بضم اول ویم  
 هم بنظر آمده است این لغت عربیست آتش بفتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی و ذای فارسی دار و نیست که آنرا بوی مادر خوانند گویند  
 چون آنرا در خانه بکترانند جمیع جانوران موزی بگریزند و شراره آتش نیز کفند بیا **ششمی** **همزه** با **چهارم** **شمال**  
**بر هفت لغت** **آخ** بضم اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی تلپه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی علی یا سرکه  
 باشد **آخدر و فتن** بر وزن اندرون تن طبع زند و پا زند یعنی درو کردن و درویدن باشد و آخدر و فتن یعنی درویدم من و آخدر <sup>ند</sup>  
 یعنی بد روید **آجل** کیا بکسر کاف فارسی پیش را گویند و آن پنجبت شبیه ماه پروین و گویند پیش و ماه پروین از یک زمین میرویند **آجما**  
 بضم اول بر وزن شجاع همشت را گویند که در مقابل دوزخست **آجمول** بر وزن افزود کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف **آجینان**  
 بزبان و سائیر بر وزن مجناب حرکت را گویند چنانکه جنبا صاحب حرکت را **آخمر** که باهای هوز بر وزن مغز بوته پر خاری باشد که چون در  
 جامه و امثال آن بران برسد چنان بچسبد که بد شواری تمام ازان جدا توان کرد **بیاض** **همزه** با **چهارم** **شمال**  
**شمال بری و لغت** **آخریض** بکسر اول و برای بنقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دارد و نیست که کلفت از ازل کند  
 و آنرا بصفا هائی کل کافش و عبری عصفر خوانند **آخلب** یا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون با اید و کسرتانی بنقطه و تحتانی  
 بالف کشیده لبیرانی کیا هست شیر دار که در صحراها و بیشتر در کنار جویها روید و رنگ ساق آن لبرخی مایلست و او را شیرازی کاو بنطونک خوانند  
 گویند اگر کاو قدری ازان ضرور بمیرد و کوسفند را مضری رساند شیران قلع دندان میکند پدید آید و دردم از شیر آن بکسی دهند البته <sup>بکند</sup>  
 فو با و جرب را نافع باشد **بیاض** **همزه** با **چهارم** **شمال** **همزه** با **چهارم** **شمال** **همزه** با **چهارم** **شمال** **همزه** با **چهارم** **شمال** **همزه** با **چهارم** **شمال**  
**آخ** بفتح اول و سکون ثانی یعنی آفرین باشد که از تخمین او در زخم و ناسف نیز گویند و در عربی یعنی برادر باشد **آخ** بفتح اول و سکون  
 هر دو معنی خوش خوش باشد که عبری طوی و پنج بچ گویند که همی در مقام ناسف و محترم گفته میشود و بضم هر دو همزه در وقت نهایت <sup>حظ</sup>  
 لذت و خوشی گویند **آخبول** با بای ایجد بر وزن مجنون میوه بنانیت **آخ** مانند سرفعی و پنج آن از آنکث بار بکتر باشد و برنگ سیاه <sup>بود</sup>  
 گویند که بیدک جانوران را نافعست و عبری راس **آخ** فوی خوانند و بجای بای ایجد بای حلی هم بنظر آمده است **آخت** بضم اول و سکون ثانی  
 و فوقانی معنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی معنی اول نیز عربی میدانند **آخت** بر وزن افسرایت علم را  
 گویند و بعضی معنی بطلع هم هست و کوك و سناره را نیز گویند و معنی فال و شگون هم آمده و نام فرشتهاست موکل گروه زمین و نام یکی از منازل <sup>ستاره</sup>  
**آختر** **آتش** بکسر ای قرشت کتاب از کوك عطارد است و کوك شتری را نیز گویند **آختر** **شمال** **همزه** با **چهارم** **شمال** **همزه** با **چهارم** **شمال**  
 نجوم **آختر** **شهر** **مجموع** و نجوم دان را گویند **آختر** **شهر** **مجموع** کنایه از شب بیداری باشد **آختر** **شهر** **مجموع** معنی آختر شهر است که معنی نجوم دان  
**آختر** **کاو** **ان** با کاف و و بر وزن افسرناهان مخفف آختر کاو یا نشت که نام علم آفریدن باشد و آن از کاوه آهنگر بود پادشاهان <sup>بعد</sup>  
 شکست ضحاک او را بر خود شگون گرفته بودند و آن جرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود میست گویند یکی <sup>بوده</sup> در علوم <sup>است</sup>  
 بنایت ما هر شکل صدهم <sup>بر</sup> آن نقش کرده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیها آتش در آن جرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی هر  
 جنک که آن همراه بود البته نفع میشد و آنرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بدست مسلمانان افتاد <sup>آنرا</sup>  
 پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند **آختر** **کاو** **ان** بر وزن رهبر فزایان همان آختر کاو یا نشت که علم آفریدن باشد **آخ** بفتح  
 بضم ناک و فاع و نف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد **آخت** بر وزن تخت معنی خایه پروین کشیده با **آخ** <sup>شد</sup>  
 بر وزن برجستان در خانه را گویند **آختر** بر وزن صند برادر و خواهر زاده را گویند **آختر** **شمال** **همزه** با **چهارم** **شمال** **همزه** با **چهارم** **شمال**

بار اولی نوز

خروش و غوغا و شور را گویند **آخریان** بروزن پرنیان قماش و مناع و اسباب و کالای برکنیده را گویند **آخری** بکسر اول و نون سکون  
ثانی و تخانی و نمای حلی کندای صحرانی را گویند **فرنج** بکشاید و بول براند بعربی کواث الکریم خوانند **اخمسد** بفتح اول و سکون ثانی و  
سین بی نقطه و فتح میم نویسد و آن شرابست که از آرد و ارزن و جو و امثال آن سازند **اخشنی** بروزن مخفی نام قصیده است از ماوراء  
النهر دنیا حیه فرقه از بهترین آن بلاد است **اخشیدیک** بفتح سین دویم و سکون کاف بمعنی اخشی است که نام قصیده باشد  
از ماوراءالنهر **اخصیک** با کاف و نای قرشت بروزن و معنی اخصیک است که نام قصیده باشد از ماوراءالنهر در نهایت **خو**  
و مولد ابیرالدین است و اشاعری بوده مشهور و معروف **اخشش** بفتح اول و سکون ثانی و سین قرشت قیمت و بها و ازین **خو**  
باشد **اخشینج** بروزن تدریج بمعنی ضد و تقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر را بعد از این گفته اند **اخشیک** با کاف **خو**  
و معنی اخشینج است که ضد و مخالف و هر یک از عناصر باشد و مجموع را **اخنجا** گویند **اخن** با کاف فارسی بروزن اختیاره آتش **خو**  
را گویند و بعربی جره خوانند و کنایه از ماده عشق و عاشقی هم هست **اخنکن** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام و  
کندم و جورا گویند یعنی خستاسر تیز که بر سر خوشه کندم و جو مییابد **اخنکو** بفتح زای فارسی و نون بروزن یکسوزنه که کلاه  
جامه و کوی کریبان و امثال آنرا گویند **اخن کولک** بروزن مغلوك زرد آلوی نارسیده را گویند **اخنکنند** بفتح اول و  
کاف و سکون ثانی و نون و دال مجید مضموم بر او زده باز نچه باشد اطفال را و آن چنانست که چیزی بسازند مدد و مدعا خالی از من **خان**  
چوب بمقدار لبونی یا بزرگ تر و درون آن سنکوزره ریزند و دست بر آن نصب کنند و بدست اطفال دهند چون آنرا **اخنجا**  
صدائی از آن برآید بدان مشغول گردند و **اخنککنند** و بفتح دو کاف هم بنظر آمده است **اخن** بالام بروزن مخور خر نوب علی **اخن**  
و آن میوه این سرخ سیاه میایل بشکل کرده کوسفند و آنرا شیرازی کورز گویند و آن میوه کبر باشد با سر که پرورده کنند و خوردند  
**اخنوخ** بانون بروزن مطبوخ نام ادلسین **اخنوخ** است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوع پیغمبر است **اخنوستی** با و **اخن**  
بروزن مخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادیت بزبان استادد **اخن** بروزن مخفی کاری و چیزی را گویند که قابل  
مخبر باشد و صاحب هوش را نیز گفته اند و در عربی یعنی برادرس **اخنوس** با سین بنقطه بروزن پر پرور کندم دشمنی یعنی کندم  
خوردی را گویند **اخن** عصاره آنرا با کو کرد و نظرون بیامیزند و در گوش چکانند در گوش را نافع بود **اخنوس** بانون بروزن و معنی **اخن**  
که کندم خورد باشد و بعضی گویند بنایت که در نزد بک آبهای روان و استاده روید نمری دراز و سیاه و کوچک میباشد و آنرا **اخن**  
**قاجم** و گوش بکار برند نافع باشد **بیان** **نهم** **رهنم** **بایل** **اچد** **شمل** **بریلست** **شش**  
**لغت** و کنایت **آزلی** بروزن مبادا بلفت بربری نوعی از مازنیونث و آن سفید و سیاه میباشد سفید آنرا **اذاکا**  
اینهمه گویند و بعربی اشخیص گویند و سیاه او را **ادادای** اسود گویند و خانق **النرو** **قائل** **النمر** خوانند استسقار ناضت **آزلی** **الرقی** **بارق**  
بنقطه بروزن قراداتی بلفت روی دوایت و از جمله سمومست و زهر مجموع حیواناتی باشد که دنبال داشته باشد همچو مار و عقرب و **سک**  
و کرب و مانند آن و بازال نقطه دارم بنظر آمده است کاف و جرب را نافع باشد و بعضی گویند یوانیست و بفارسی کچله گویند و بنام **اخن**  
و خانق **الکلب** خوانند **آزلی** بروزن خراطین بلفت زند و بازند و چیز زشت و بد را گویند و با این معنی بجای حرف نای رای قرشت **اخن**  
آمده است **آزلی** بروزن هلاک جزیره و خشکی **اچاد** بار را گویند **آزلی** **نوش** بانون بروزن فراموش نام شخصی که بر سالت **البلدی**  
کری پیش عذر آمده بود و عذرا از قهر و خشم چشم او را بانکت کند **آزلی** **ب** **آزلی** **کنا** **باز** **بلند** **اوزه** است **آزلی** **افلس**  
بروزن مقناطیس یونانی چیز نیت شبیه به پنخ و در دریا بر دورد و اطراف نی جمع میشود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ میباشد

و عبری زبد البحر گویندش **آئین مرام** بر وزن بد نام ادرمکش را گویند و آن در فتنی است که نمد زین و نکلنور بدان درند **آئین قوت**  
 با فای سعفص بر وزن قلین نام طغی است که در پوست بدن آدمی بهم میرسد و از اداد میگویند و عبری قوبا خوانند **آئین حرکت**  
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجیل ترا گویند و هندی بزجهین نام خوانند و بکر اول و ثالث آوچه را گویند و از آوچه  
 کیلی و جیلی و آوی کشته نیز خوانند سرد و تراست و مهمل صغرا و تشکی را فرزندشاند و بفتح اول و کسر ثالث در عبری امر بدر یافتن است  
 یعنی در باب **آئین مرام** بر وزن ادم نمد زین و نکلنوی اسب را گویند **آئین مرامکش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار یعنی امر است  
 که در فتن نکلنودوزی باشد **آئین مرام** بر وزن سرد نمد زین و نکلنور را گویند **آئین حرکت** بر وزن بدر نک بمعنی محنت و بیخ و هلاکت  
 باشد و عبری دمار خوانند **آئین مرام** بکر اول بر وزن برجهس نام پیغمبر است مشهور گویند از جهت در سر گفتن بسیار بدین نام  
 علم شد و او را مثلث النعمه خوانند و بنمای ثلثه او پادشاهی حکمت و نبوت بود و او حیات جاوید یافت و اکنون در هشت می باشد  
**آئین مرام** کتبا باز بهشت **آئین عشق** بفتح غیر نقطه دار بر وزن صرر بمعنی باد بکر است **آئین حرکت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون  
 کاف فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جامع ایشان است **آئین عشق** بفتح اول و مهم و سکون ثانی و نون مثلث خالص را  
 گویند و عبری اذفر خوانند **آئین ولای** با و ابالف کشیده بر وزن یکنای بلغت زند و بازند بمعنی آواز باشد و عبری صد گویند  
**آئین مس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او وسین بی نقطه کسی را گویند که سبب علنی چشم او تاریکی کند و شبکور را نیز گفته اند  
**آئین وی** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول دارو نیست که از اکثر ترکی گویند دوج نیز خوانند و بعضی میگویند  
 دارو نیست که از عبری صبر خوانند **آئین هجا** باها و هم بر وزن بدلقا بوته پرخار است که چون بر جا میسجد جدا کردن از آن  
 بسیار دشوار باشد **آئین بیان** بر وزن هذیان چاروای دونه را گویند **آئین هم** بر وزن ندیم بمعنی حرم و پوست باشد و بعضی  
 بلغار را دیدم گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و موج دار و رنگین گویند که از تالتر ستاره سهیل آن رنگ بهم میرسد  
**آئین جوان** بر وزن کردن بمعنی اریانست که چاروای دونه باشد **آئین همدی** در همدی با برای قرشت  
**مشکل بر پنجاه و هفت لغت و کنایات** **آئین** بفتح اول و سکون ثانی ازه درود کری باشد و مخفف **آرم**  
 هست که آن کلمه شرطت و کنجاره را نیز گویند که ثقل دانه و غریب گرفته باشد و بترکی مرد را گویند که در مقابل زنت **آرم** بر  
 بر وزن فرایه کردن را گویند **آرم اقوال** بفتح اول و قاف بالف کشیده بلغت روی نام فحشست بشکل مدور و برنگ سیاه و بغایت جلب  
 و در میان کدم و عدس بسیار میباشد و از شیرازی سهک خوانند آرد آنرا با سرکه و کلاب بپوشند و بر روی کما کرم و صلب نماید کنند  
 نرم سازد **آرم موفی** با مهم بر وزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد و عبری شقایق النفا  
 خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا اذریون گویند **آرم آن** باشد بد ثانی بر وزن تران نام و لایقست از آنرا با میجان که کعبه و برقع از  
 اعمال آنست گویند **معدر غلا** و نقره در آنجا است و پی نشدیدم گفتند و حصارا نیز گفته اند که بدان دست و پای و محاسن خضاکتند  
**آرم اول** بر وزن دماوند بمعنی حسرت و آرزو باشد و در جمله بغداد را نیز گویند و عبری شط خوانند و بمعنی فروشان و شوکت نیز است  
 و نام کوهیست در نواحی همدان مشهور بالوند **آرم رخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده ده های ساکن بلغت روی مصطکی را گویند و آنرا  
 عبری ملک روی خوانند طبع آن گرم و خشکست **آرم بوی** با بای ایجاد بر وزن مژد و میوه ایست که از اسرود گویند **آرم جنتا**  
 بکر هم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و بازند بمعنی خضر زنده باشد و آن میوه ایست معروف و در نسخه دیگر خضر زنده  
 بودند که خشکی میادریا باشد و اسد علم **آرم بوق** بر وزن پلو درخت اسرود را گویند چارو اسرود او دانند **آرم بیاسلین**

باغیان

با تخانی و سبب نقطه و تخانی دیگر بروزن مرد چابوس نام حکمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارت تمام داشته است **امریکا**  
 بروزن پهلوان تلخ آبی باشد و بعلی براد الهی گویند قوت باه دهد و بخت اهل شام کل با بونه را گویند **امریکا** با نای فرشت بروزن  
 بر صبا بخت زند و بازند بام خانه را گویند **امریکا** با نای فرشت بروزن فردا بخت زند و بازند بوم و زمین را گویند **امریکا** بفتح  
 بروزن اسپه برف برادر عد را گویند و بکسر هم بنظم رسیده است **امریکا** برون فرزند نکار خانه مانی نقاش باشد و نام بخانه  
 چین هم هست و نام کتابیت که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نای مثلث آورده اند و گفته اند  
 که در لغت فارسی غیر از بخت و لغت ثغ بنای سه نقطه و غیر نقطه دارد دیگر لغتی بنای سه نقطه نیامده است و ثغ بت را گویند و عربان هم  
 خوانند **امریکا** در لغت مجهول و شبن فرشت و دال ایجد بروزن پر هیز کار لشکری و سپاهی را گویند و نام رودخانه است  
 بزرگ در حد و قیاق **امریکا** با نای مثلث بروزن ایجد نام نجی است که تم آنرا افضل بری و حب الفقد خوانند و نبات او را بیخ انگشت  
 در حد و راق خوانند **امریکا** بفتح اول و سکون ثانی و هم یعنی قدر و قیمت در مرتبه عدد و اندازه باشد چه در چند صاحب قدر و قیمت  
 را گویند و مند یعنی صاحب و خداوند آمده است و بعضی کنند و جدا کردن هم هست و نام مرغیست که پرهای او بسیار نرم میباشد و در  
 بالترکت و بزگی تو خوانند و کردن را نیز گفته اند و آن جانور است در هندوستان شبیه بگا و میش لیکن بر سرش شاخ دارد و بعضی قیمت بسیار  
 و ارزش هم هست **امریکا** سپ بروزن طهماسب نام بنیره افراسیاب است که در توران پادشاهی کرده و در روینیه دژ مسکن داشت  
 و چندین همسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و هر اسپ بد گشتاسب که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود و قتل او را  
 بهافزین و همرا که دختران گشتاسب بودند کوفته در روینیه دژ مجوس داشت عاقبت اسفند یار بر گشتاسب روینیه دژ را گرفته **امریکا**  
 را کشت و خواهران خود را بجات داد و نام پهلوانی هم بونه نورانی **امریکا** بالام بروزن افلاطون کیهانیت که مانند عقرب  
 در خنما چید و آنرا گرم دشتی و بعضی کریمه البیضا خوانند **امریکا** بروزن مرجان بلفظ اهل مغرب چلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از  
 بادام کوهیست و این اسم است **امریکا** با هم بروزن نقش بند یعنی عزیز گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارجع بعضی قدر  
 و مرتبه باشد و مند یعنی صاحب و خداوند است و دانایان دانستند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بعضی بی همتا و غلبه گفته  
 هم آمده است **امریکا** بروزن ازرن درخت بادام تلخ را گویند **امریکا** بروزن خرچنگ نکار خانه مانیرا گویند **امریکا**  
 بفتح اول و ثالث و یون نام دشتی است در فارس گویند امیر المؤمنین **امریکا** را در آن دشت بزور ولایت از چنگ شیر بجات داد و  
 نوانی و لغتی است از موسیقی **امریکا** با هم فارسی بروزن خرچین زیند پاید و زرد بان را گویند **امریکا** با هم فارسی بروزن  
 خرچینی نام کوهیست از توابع صفاهان **امریکا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حاء علی بخانی رسیده و کسراف و فتح نون بلفظ  
 رومی بعضی اسپرکت و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **امریکا** بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد یعنی خشم و قهر و غضب  
 باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته است که موکل بر دین و مذهب است و در  
 و مصالح روزگار که هست و پنجم از هر ماه شمسی است بد و تعلق دارد نیکت در این روز نور بریدن و پوشیدن و بد است نقل و قبول  
 کردن **امریکا** بروزن فراد نام مؤبدی و دانشمند است و او در زمان د شیر با بکان بوده و فارسیا او را پیغمبر دانسته اند و او را  
 بروزن فرهاد نیز گفته اند و پید او و پراف نام داشته بکسر او **امریکا** بروزن مردانه کلیت صحرانی که از آخر بری گویند **امریکا**  
 بروزن هر شب جنگ و جدال را گویند **امریکا** بفتح اول بروزن زنجیل نام پسر ارمنین بن لطفی بن یونانیت و نام شهر است معروف  
 گویند آن شهر را فیروز جدا نوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروز کرده خوانندش و بعضی گویند منسوب با ردیسل بن ارمنین او بنا کرده

اوست **آمری جان** با هم بروند همزمان از جدا اول اهل نجوم و در احکام مرقوم **آمری شش** بفتح اول و ثانی و ضم وال بی نقطه و سکون  
شبن نقطه دار نام مقدار معتبی است از کناهان بزعم فارسی **آمری شش** نام همین بن اسفند یا ریلد دار است گویند چون جدی گشتا  
او را بسیار دلبر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشتناک باشد چاره یعنی قهر و خشم نیز آمده و نام بسیار است  
این همین که اول ساسانیان بوده و او را اردشیر یا یکان می گفتند و اکاسره ایشانند و نام پسرش و پسر پسرش هم هست کسی را نیز گویند  
که در قوت و شجاعت بی تصور و عین باشد **آمری شش** و آن بالف و نون نوعی از مرو است و آن گیاهی باشد خوشبو لیکن بسیار تلخ است  
**آمری شش** خمر بیغ خای نقطه دارد فتح رای بی نقطه شده نام الکدایت بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سمنکان و برقا و سیراف  
و کافران و کام فیروز از آن الکد است و رسم کرده اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده مزود بزرگ گشت **آمری شش** و اولی **آمری** با اولی نقطه  
بالف کشیده و رای بی نقطه بود و رسیده یعنی اردشیر است و آن دارد و نیست در نهایت تلخی **آمری قضا** بفتح اول و کسرتانی و سکون  
و فتح ف و نون بالف کشیده و کسرتانی دیگر بخجانی رسیده بلغث یونانی بنائیت صحرائی همه کردند که جانوران خصوصاً سبزه را کشتند و نافع  
و از این بر پی قنای الحار خوانند **آمری کان** با کاف فارسی بروند پهلوان یعنی اردجانت که معرب آن باشد و آن نوعی از جدا اول و  
اشکال و اسرار نجومست و با کاف تازی نام موضع است از مضافات شیراز و نام دهیست از نوای بند **آمری** بفتح اول و ثالث و سکون  
ثانی و هم نام سوره نماز است از کتاب زند و پازند و معنی کار و هنر خوب آمده است و معنی آنز یون هم هست که نوعی از اقوان با  
**آمری** بی بکسرتانی نام جانور است نام معلوم و بیجا حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است **آمری** بفتح اول و ثانی  
و سکون ثانی و نون نام ولایت است و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم عیسی را در آن رودخانه شست و گفت که در شسته  
پالا را نیز کشته اند و با این معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهر است بزرگ از نوای شام گویند قبر حضرت یعقوب و جاه تو سفت  
در آنجا است و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب در دوازده فرسنگی اردن بوده و در مؤید الفضل بضم هزه و ذال نقطه دار آمد  
و القاص **آمری** و آن بروند پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل کشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف آن کرد  
هم باشد **آمری** و آن بروند مرغوله نام آشی است مانند کاجی و آنرا از آرد میده پزند **آمری** بضم اول مخفف اردی هست باشد  
و آن نام ماه دویست از سال شمسی **آمری** بضم اول یعنی آتش است که بعربی بار خوانند و نام ماه دویست از سال  
شمسی بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کرده ها کند و نده پرامور و مصالح ماه  
اردی هست و روز آبی هست تعلق بدو دارد و بنا بر قاعده کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام موافق آید آن روز را عید  
گفتند و جشن سازند و آنرا اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول در این روز نیکست بمعبده و آنکده رفتن و از پادشاهان حاجت خوا  
و میبکند و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چاره یعنی شپسرو مانند آمده است و چون اینماه وسط فصل بهار است  
و نباتات صغایر نشوینا و گلها و میوهها در این نام شکفته و هوای بهار است بنا بر این اردی بهشت خوانند **آمری** بروند  
یعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و معنی درخت صبور هم هست و درخت انار و درخت سرور را نیز گفته اند  
و در عربی بفتح طعام باشد **آمری** بکسرتانی بروند بنحاشش یعنی خیر و خیر است چیزی دیر راه خدا بر مردم دادن با **آمری** بکسرتانی  
معرفت که تصفح کوانی باشد و مردم فقیر و مستحق باشد و معنی مستلم بدینند یا لام هم آمده است **آمری** باز از ای فارسی  
وزن مخزن و درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ و آنرا در دواها بکار برند و خوب آنرا عصا کنند و پوست آنرا بکار  
**آمری** بکسرتانی کتابی از عمره شراب است و جبابی را نیز گویند که بر روی شراب بهرید و کوب و ستاره و شراره آتش را نیز گفته اند

آمری

امر شتک بازاری فارسی بروزن و معنی ارشک است که نکارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت با معنی ارشک با آن  
 مثلث بوده تا بازاری فارسی بدل کرده اند ارشک شده و بعضی گویند نام مانی ارشک بوده است و بانی دعایت که او را کرده اند  
 و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی و او نیز در هنر و ریاضت مانی بوده و نام دیویست که در مازندران با ستم جنگ  
 کرده و در ستم او را بکشت و نام پسر نه است و او یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را بقتل آورد امر شتک بازاری فارسی بروزن  
 و معنی ارشک باشد که نام دشتی است مشهور در فارس امر شتکین بانون بروزن سز مین مانی گویند که از آرد انداختند باشند  
 امر شتک بروزن هرزه گاه کل را گویند چهار نه که گاه هکل ساز و کسی باشد که گاه هکل را بجای بمالد و کج را نیز گویند که بدان خانه  
 سفید کنند و نام درختی هم هست بعضی میگویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است و زنت از آن گیرند و بعضی  
 دیگر گویند با معنی عربیت و بعضی دیگر گویند درختی است که جلغوزه باران درخت است امر شتک کن بفتح کاف فارسی بروزن پرده  
 اندیش کویج مالند را گویند یعنی کسی که گاه کل و کج در جانی مالد امر شتکین بروزن عبر کون نام دختر پادشاه مغرب است که در  
 حبالت بهرام کور بود امر شتک بروزن نمیده بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد امر شتکین بروزن شخیر تلعی باشد و بعضی دیگر  
 خوانند گویند اگر قدری ازان راتک کرده بر گیرند منع احتلام کند امر شتک بفتح اول و ثانی و سکون سین به نقطه نام رود خانه  
 است مشهور که از کنار تغلیس و آذر باچان و آران میگذرد و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام  
 کوهیست که بر بی اهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر او را جوز الاهی و ثمره العرعر خوانند **اسیرا نیقول** باناک بالف کشیده و نون  
 بختانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلفظ یونانی نه بیخ نرند باشد و آن جوهریست که نقاشان و مقصورا بکار برند اگر با شیر کوه  
 بیامیزند هر مکی که ازان بخورد بمیرد امر شتک نیکر ثالث و ضم بای امجد چرک کج چشم بزکوهی و کاه کوهی را گویند و آن کار بر زبان  
 فارسی میکند و آنرا بر بی تریاق الحیه خوانند امر شتک بفتح اول و ثانی مخفف آراستن است و بمعنی توانستن هم بنظر آمده است  
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمیت روی شاگرد اطلاق و وزیر اسکندر بگیر بوده و معلم اول گویندش نوشتن  
 بهر آید امر سطا با طای حطی بالف کشیده بلفظ روی بمعنی ارسط باشد که معلم اول است امر سطا طالیس تا طای بالف کشیده  
 و کسر لام و سکون سین به نقطه بمعنی ارسط باشد که معلم اول است امر سطا طالیس بکسر لام و سکون تخمائی و سین به نقطه  
 ارسطاطالریس است که معلم اول است امر سطا بضم رابع و سکون و او ارسطاطالریس است که معلم اول باشد و نام دوائیست که  
 او را زراوند گویند چهار سطلو لوجیا زراوند طویست و لوجیا بمعنی طویل باشد امر شتک بروزن مسکن بمعنی جمع و مجلس و انجمن و محفل  
 امر شتک بروزن و معنی ارشک است که نکارخانه مانی باشد امر شتک بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد  
 معین و آن از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم کشاده دارند و بعضی گویند از  
 سر انگشت میانین باشد تا مرفق که بند گاه ساعد و بازو است و این اصحت و نام شهری است از ولایت شیروان و بفتح اول و سکون  
 بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و سکون ثالث از سر انگشتان باشد تا آرنج و انجمن و جمع و جمع مردم  
 هم گفته اند و در هر بی دیت و جرمی جراحت کردن باشد و بدی انگشت میا مردم و بر انگشتن جنگ و برافروختن آتش را نیز گویند امر شتک  
 با شین نقطه دار بروزن امجد جوهریست که او را مرقیثا خوانند و بر بی حجر النور خوانند و در عربی زبانی در رشد است یعنی شید تر  
 امر شتک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی رشک و حد باشد امر شتکین بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر  
 بختانی رسیده و دال به نقطه مضموم و سین به نقطه ساکن نام حکیمی بود یونانی انیس و جلیس نکند و در مؤید الفضل از سمنند آمده است

باسین منقطه و نون و شین نقطه دار واقع علم **آمر شیما** بروزن اصفا بلغت زند و پانزده تخت و او زنگ شهارا گویند **آمر طه پسا**  
 بنوع اول و سکون ثانی و طای حلی مفتوح و میم تختانی رسیده و سیر منقطه بالف کشیده بلغت دومی بوی مادر را گویند و چون آنرا در خاک بکند  
 جمیع کزنگها بکوبند و آنرا در طلا ماسیا و ارطسا نیز خوانند بجزف تختانی **آمر طی** بنوع اول و طای حلی و سکون ثانی و تختانی بلغت درخت  
 و نازک را گویند که پده است و بعربی غرب خوانند و بکسر تالک نیز همین معنی گفته اند **آمر طه پون** بنوع ثانی حلی بروزن ارغنون نام حکمی است  
 و او اعلم و افضل از همه حکمای مردم بوده و بعضی عاقل و شکر و دانای نام آمده است **آمر خ** بنوع اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار بادام و پسته  
 فندق و گردک و امثال آنرا گویند که درون او نیز تلخ و تند شده باشد **آمر غا با ناک** بالف کشیده بروزن فراخ آبر را گویند **آمر غاب** برو  
 چرخاب بعضی از قنات که بجو آب در رودخانه باشد **آمر غا مؤن** با هم بروزن افلاطونی بلغت یونانی بنا نیست که بصورت مانند  
 خفاش صحرانی در بک نزدیک شقایق نغان باشد و او را ایشرازی ما میثای سرخ گویند بر کس آنرا بر چشم درم کرده ضماد کنند مافع باشد **آمر غا**  
**بنوع اول** و سکون ثانی و تالک بالف کشیده و بر او زده بعضی از غاب اگر جوی آب در رودخانه باشد **آمر خ** بنوع اول و سکون ثانی و کسر تالک  
 و هم فارسی ساکن گیاه است که بر درخت چیده و گاه باشد که درخت را خشک کند و آنرا بعربی عشقه خوانند **آمر غا** بنوع اول و سکون  
 و سکون ثانی و ضم تالک بعضی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب جرم و خدادند شره را نیز گویند **آمر غش** با زای فارسی بروزن و مخ  
 ار غش که عشق بچان باشد **آمر غشک** بنوع اول و فونانی و سکون ثانی و شین فرشت و کاف و ضم تالک نوعی از بازی باشد  
 که در شیزه کان و دختران کنند و آن چنانست که بر سرد پانثیند و گنهای دستهای را بر سر زانو ها مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته  
 بر سر پاها بر چند و گنهای دستها را بر هم زنند **آمر غک** بنوع اول و تالک و سکون ثانی و کاف گیاه است که بر درخت چیده و بر  
 عشقه گویند **آمر غش** بروزن نام ساز است که از افلاطون وضع کرده و بیشتر نضرانیان و رومیان نوازند و ارغنون همانست **آمر غند**  
 بروزن فروزند بعضی خصم افکن و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند **آمر غنداب** نام رودخانه است که مابین عراق و ایران  
 گذرد و نام رودخانه قدما هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چنانچه بعضی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند  
 ارغنده آبست و ارغنده نیز بعضی خشمگین باشد و ها بکثرت استعمال افتاده است **آمر غندک** بروزن شرمند و بعضی جرم و خد  
 شره باشد و معنی را نیز گویند که طالب و حریص شراب باشد و بعضی قهر آلود و غضبناک هم هست **آمر غنک** بروزن و معنی لرز  
 که نکار خانه ماننی نفاش باشد **آمر غش** بنوع اول و سکون ثانی و تالک مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنون است  
 و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست **آمر غشون** بروزن اندرون ساز است مشهور که افلاطون وضع  
 آن کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان  
 هم یکبار با آنها مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد  
 دختر خواننده و سازنده است که هر یک چیز را یکبار و بیک آهنک با هم بخوانند و بنوازند **آمر غوان** بروزن پهلوان معروف  
 و آن بغایت سرخ و رنگین طبع است آن سرد و خشک اگر از آن بهار شربتی سازند و بخورند رضع خوار کند و خوب آنرا بوزن است  
 برابر و مالند موی برویاند و سیاه بر آید و معرب آن **آمر غوان** بروزن کردن اسب تند و تیز را گویند و مخفف  
 ارغنون هم هست که ساز معروف باشد **آمر غپک** بروزن غلید و غضبناک و خشم آلوده را گویند **آمر قان** بروزن در  
 بلغت رومی حنایی باشد که بر دست و پا بندند خوردن نیم منقال از آن قولنج را بکشاید گویند چون طفلی را آبله ابتدای بر او  
 باشد قدری بر کف پای او مالند ایمن بود از آنکه از چشم او بر آید و با بیضق مجای بنون قاف هم بنظر آمده است و بلغت مغز بعضی

انجام



از بادام کوهیست که آن را لوزالبر بر گویند و دوUGH انرا زیت المهر جا خوانند **آمر قش** بمعنی بروزن و رززش بمعنی فهمیده  
 و کار دان باشد و در جگادیکوهای قاف نای و مفتوح نوشتند بودند بمعنی قافله و کاروان و همچنین شاهدند داشتند و **آمر علی**  
**امرک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ سازند باشد و نام حصار است در ولایت سیستان  
 و زبان علمی اهل هند اسمی است از اسمای بزرگ که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریشما باشد که گاهی بر درخت آویزند  
 و بر آن نشینند و در هوا آیند و در وند و گاهی بر پای اسب و استر بنیند و در علف زارها سر دهند تا بپرد و باین معنی بضم اول و ثانی  
 مشهور است **امر کاک** بکسر اول و سکون ثانی با کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطره کوچک را گویند که در  
 باران باشد **آمر کج** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و هم زده نام شهر است از ولایت خراسان که در حد  
 ماوراء النهر واقع شده است **آمر کون** بانون و نای قرشت بروزن بهلوشکن بلفظ زنده و پازند بمعنی نجشیدن و بفتح اول و ثانی  
 باشد **آمر کپا** بروزن اصفا جوی آرا گویند بلفظ زنده و پازند **آمر ک** بکسر اول و فتح ثانی نام شخصی باشد که ساز چنگ را وضع  
 کرده است و در عربی نام بهشت شده است و نشانه تیر را نیز گویند **آمر ط** با هم بروزن و طواط بلفظ اهل بین درخت کاپرا  
 گویند و آن درخت است مانند درخت خرما و کاری کل آن درخت در نهایت خوشبوی و آن در ملک دگر بسیار است **آمر طار**  
 بضم طای حلی و سکون سین بدین نقطه نام یکی از پادشاهان یونانست گویند کل مخموم در نمان او به رسید و صورت او را بر آن نقش  
 میکرده اند **آمر طان** بروزن پر کال بلفظ یونانی چوپیت شبیه بقره در فایت خوشبوی و قره چویی است شبیه بدار چینی خورده  
 آن در چشم را نافت و باین معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است **آمر طان** بفتح اول بروزن فرمان بمعنی آرنده و حسرت باشد  
 چهار مان خور حسرت خورنده را گویند و در بیخ بردن و پشمایی و در بیخ و انوسور را گویند هم و نوعی از دارو باشد که بوی آن بیوی فرقه ماند و  
 پنج دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعایت باشد و نام شهر مدینه است **آمر طان** بروزن ترسانیدر بعضی  
 آرنده و حسرت بردن و انوسور و پشمایی خورده باشد **آمر طایل** بروزن غز را میل نام پادشاه زاده است و او مطبخی ضحاک بود  
 گویند و پادشاه زاده بودند یکی ار مائیل و دیگری کر مائیل و ایشان بواسطه خیر خلق الله مطبخی ضحاک میفرمود شده بودند  
 از آن دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کف او بر آمده بودند حاضر سازند بکفر با آزاد میگردند  
 و بکسر زانیدند و بجای مغز سر او مغز سر کوسفند داخل میبودند و گویند که در آن صحرائین از نسل انجاعت اند **آمر ط** بضم اول  
 بروزن هر من نام روز اولت از هر ماه شمسی و نام فرشته است که امور و مصالح روز از سر بد و نعلق دارد و نام ستاره مشتری است  
 و نام پسر اسفندیار هم است **آمر طری** بسکون دال اجد بمعنی از سر است که نام ستاره مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر  
 اسفندیار و نام فرشته باشد **آمر طش** بروزن و معنی هر من است که او را برین بجای باشد و او را هر من هر اسد نیز گویند **آمر طغان**  
 با غیر نقطه دار بروزن هلو ان مخموم سوغانی را گویند که چون از جانی بیاید بجهت دوستان بطریق آرد و بیاید و او را امرغانی  
 بر وزن زانی هم گویند و بضم ثالث بروزن سرد ماهم گویند آمده است و آنرا بجهت عراضه خوانند و در دم و دینار را نیز گویند **آمر طک**  
 بضم اول بروزن امریک نشین باشد پوشیدنی **آمر مکان** با کاف فارسی بروزن اصفا تزیینت کنند و مری گویند و بمعنی حد  
 و سعادت نیز آمده است **آمر من** بفتح اول بروزن ولایتی از کوهستان اذربایجان و مولد شیرین مشهور است اجابوده و آبر  
 از منی منسوب بدانجا است و مخموم اگر باشد در محاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند **آمر من** بروزن فرزند مخموم **آمر مده**  
 منداست بمعنی صاحب آرام و آرام گرفته **آمر منده** بروزن سرمنده بمعنی آورنده است و آرام گرفته باشد **آمر مین** بروزن <sup>چین</sup>

نام پسر نعلی بن یونانست و بلفست دومی نام صحرائی را گویند و بعضی درخت انار صحرائی را گفته اند و بعضی  
 گویند انار دانه دشتی است که از احباب القفل خوانند و نام اول مکور و ثانی مفتوح از منید بکراول شهر است معروف که  
 آتشکده درخش در آنجاست گویند بانی ارمیه و شیراز و آتشکده درخش یاس موسی بوده که الحال بر اس البخل شهر است و در هم  
 بغلی بنسوب باوست **آرموی** بروزن و معنی ارمه است و آن موه باشد معروف **آرمون** بروزن که درون زری  
 نعی باشد که پیش از کار کردن بزمه دهند و از اجزای عربون و اربون خوانند **آرمون** بروزن که پهلوشکن بلفست نهند  
 و پلزند یعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد **آرمی** بفتح اول بروزن اینها نام یکی از انبیای بنی اسرائیل است و نام خضر غیر نام  
 حضرت علی علیه السلام نیز هست و نام بیت المقدس و نام بلیمان بن ملکان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است  
**آرمی** بدل بروزن فهمید مخفف آرمیده است که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفتن و ساکن شد **آرمیده** بروزن فهمید  
 مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد **آرمین** بروزن پروین نام پسر چهارم که قباد است که برادر کوچک کاوس باشد  
**آرمین** بروزن در سیمابلفست سیرانی نوشته اند باشد و آن چیز است مانند نمک و بیشتر سفید گران بکار برند و بعضی گویند  
 یونانیت **آرمیون** بروزن ارغنون نام حکمیه است دومی و بعضی زبرک و عاقل هم آمده است و نام سنگی است در زمین **آرمی**  
 که هر چند آرازشکتد غمخسکه شود و بفتح و او بروزن پروین هم گفته اند **آرم** بفتح اول و ثانی شده و سکون نون بلفست زنده  
 گویند ماده را گویند که پیش باشد **آرمیج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده گاه ساعد و بازو باشد و بعضی  
 مرفوع خوانند **آرمیلان** بروزن فلکان یعنی انکار و عاقل باشد **آرمی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده  
 دیگر شهر ناز در جباله ختاک بودند و عاقبت بفریدون منتقل شد **آرمین** پیش بابای امید و زای فارسی بروزن **آرمی** بفتح اول و ثانی  
 را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا بترخون هم خوانند و معربان طبرخون هم خوانند و بعضی تقدیم بای امید بر یا حلی  
 بروزن صحیح گفته اند **آرمی** بروزن پروانه نام کلیت که از اخیری **آرمی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده  
 بدی و کنده که در جباله باشد بر طرف گردد و زایل شود و نوعی از شتر هم هست **آرمی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده  
 یعنی نباتات باشد یعنی رستهها **آرمی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده  
**آرمی** با فوکانی بروزن سبکو سبوشکن بلفست زنده و پانزده معنی شستن باشد و **آرمی** یعنی بشویم من و آرویند  
 یعنی بشوید شما که امر بشتن باشد **آرمی** بروزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی  
 در آن کوه آسوده است که نام او آروند بومه و آن کوه را بنام او خوانند و در بای محیط و گرداب و در جله بغداد را نیز گفته اند و نام **آرمی**  
 این در سیستان گویند که بسیاری در آن چشم دوخته است اینها از آن در میان آب است سنگ شده و آنچه در هر دو آب است  
 و از آب بر آمده است که است و شاخ و برگ دارد و بعضی حسرت و آرزو هم آمده است و فرو شکوه و زبانی را نیز گویند و معنی  
**آرمی** بروزن و نام پدر هر اسپ است و معنی و خلاصه هر چیز را نیز گویند **آرمی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده  
 و کس نون و سین بلفست ساکن یونانی غلده است که او را بقاری می گویند و کسک و بعضی رحی الحمام گویند **آرمی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده  
 بلفست بروزن مخمس نخه را گویند که قاری است اسباب پریش را بر بالای آن گذارند و باین معنی باین نقطه دار هم بنظر آمده است  
 و ریحانی را نیز گویند که از موی بر نافته باشد **آرمی** بروزن پروین صخره و امتحان و آنرا پیش را گویند **آرمی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده  
 بانانی شده و جمیع بروزن پهلوان نام شهر است که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام **آرمی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جمیع اینها است که بنده

با ضیق نقطه دار **آمره هفت** باها بر وزن زهر هفت یکی از پیغمبر است با اعتقاد گفته هندی و ایشان شش طایفه اند و قابل بنام  
 گویند چهار هزار هفت خواهد آمد و بعد از آن آفرینش بر طرف خواهد شد **آمره هشت** بر وزن زهر هشت نام قصبه است از  
 بدخشان و در آن قصبه زیارتگاه است و با اعتقاد مردم انجاسر امام حسین علیه السلام در آنجا مدفونست و آنرا زهر هشت حسین هم  
 گویند **آمره نهم** بضم اول و کسر ثانی و سکون تخمائی مجهول و بای ایجد یعنی محرف و کج باشد و ترکان قیقاچ گویند **آمره پنجاه** بر وزن  
 مسجاسم دهیت در ولایت شام **آمره یل بر یل** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر بای ایجد و رای قرشت و تخمائی ساکن  
 و دال دیگر این لغت از توابع است و معنی دوانی باشد مانند پیاز میناشکانه و از سینتان آرند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و چون  
 آن زمان را خون جگر بکشد **آمره پیش** با تخمائی مجهول بر وزن انیس یعنی نیرک و هوشیار باشد و در عربی معنی متابع آمده  
 و بکسر اول و ثانی مشدوم در عربی مزراع و زراعت گفته را گویند **آمره پیش** بر وزن کشتش معنی اول از بر است که عامل نیرک  
 و هشیار باشد **آمره پست** بر وزن شریک بلغث زند و پانزده معنی دور است که مقابل نزدیک باشد **بپای نری هصر**  
**در هصره بانرای هق** در مشمل بر پنجاه لغت و کتابت **آمره بکسر اول** بر وزن  
 خبار بن و تک آبر خوانند و دستار را نیز گویند و هر چیز که در پای کنند مانند سلوار و تنبان و در عربی زن باشد که در مقابل مرد است  
 و معنی لنگی و لنگ فوطه هم هست **آمره پیا بکسر اول** و دایع و بای فارسی بالف کشیده سلوار و تنبان و در عربی گویند **آمره پری**  
 بکسر اول بر وزن کل الود ما و ماء النهار را گویند و بفتح اول هم گفته اند **آمره پرم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده  
 و دال بنقطه مضوح و هم ساکن نام غدا است که آنرا لویا گویند **آمره پرن** بر وزن جعفر یا بای ایجد یاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن باشد  
 و عربی حفظ گویند **آمره پری** کار شدن با پای فارسی کنایه از بخودی و پیاختیاری و اضطراب کردن باشد **آمره پرم** بر وزن  
 سرگرم معنی از بر باشد که بعربی حفظ گویند **آمره پری** معنی از بر است که کنایه از طوع و رضا و رغبت و از تدرول و مکنون  
 خاطر باشد غایتش از بر کنایه از تدرول شنیدن باشد و از بر دندان کنایه از تدرول گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شدن هم هست **آمره پری**  
**آمره پری** معنی از بر دندان است که کنایه از رضا و رغبت و تدرول و طیب خواطر باشد **آمره پری** معنی از بر دندان  
 معنی از بر سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد **آمره پری** کنایه از کمال طاعت و بندگی و خدمتکاری از تدر  
 دل باشد **آمره پری** کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی و تدرولی هم هست **آمره پست** بر وزن  
 کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و بمقصود و مطلوب خویش رسیدن  
 باشد **آمره پری** بر وزن تقصیر معنی از بر است که یاد گرفتن و حفظ باشد **آمره پری** بر وزن ملخ دانها سخت باشد که از بدن آدمی بر آید  
 در دندان کند و آنرا بعربی ثلول خوانند **آمره پری** کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد **آمره پری** با دال ایجد بر وزن افسر معنی  
 زیبا و لایق و سزاوار باشد **آمره پری** بر وزن بدست معنی زبردست و مطیع و محکوم باشد **آمره پری** بر وزن  
 کنایه از بندت و نابود گردانیدن باشد **آمره پری** بفتح بای فارسی و ذای هوز بالف کشیده نان نظیر را گویند معنی نانی که خبر آن  
 نرسیده باشد **آمره پری** معنی از خرافات دلت که مردن و از عالم رفتن باشد **آمره پری** بر وزن کنایه  
 از بخودی و پیاختیاری و اضطراب کردن باشد **آمره پری** معنی از دست رفتن است که کنایه از بخودی و پیاختیاری  
 و اضطراب کردن باشد **آمره پری** بفتح فای معنی از دست بر است که مان نظیر باشد **آمره پری** بکسر اول و وضع نانی  
 و سکون فامیه است سرخ رنگ و صحرایی و آنرا بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته اند **آمره پری** بر وزن هدی جانوری است

غیر معلوم و برای قریش هم گفته اند **اثر تری** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی برنگ کردن باشد و بمعنی خلاصیدن سکون  
هم هست **اثر تری** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و طاء صمغ درخت ارجم باشد که درخت بادام کوهیست و از آن حلوایزند و مطلق  
صمغ را نیز گفته اند **اثر تری** یعنی صمغ عربی چه از دو صمغ و تازی عربی را گویند **اثر تری** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی  
رنک کرده باشد **اثر همان** ماسر بر **مدان** کنایه انداستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد **اثر تری** برای قریش بر وزن ابلق  
نام خط چهارمست از هفت خط جام جم و در عربی رنک کبود را گویند **اثر تری** اندیشه چکیدن کنایه از دقت کردن در فکر  
و اندیشه باشد **اثر تری** خشت بادال و حانقطه بر وزن صحری بگفت نام دختر پرویز است که لشکر بد و بیعت کردند و ششماه  
ملک را اند و نام شهری نیز هست که او بنا کرده است **اثر تری** بر وزن بد رنگ خیار باد رنگ را گویند **اثر تری** این جستان  
کنایه از خطا و سهو در گفتگو باشد **اثر تری** **سپاروان** شدن کنایه از نزد روان شدن و تبخیر رفتن باشد **اثر تری**  
کنایه از گفتن حرفی و سخن باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کاری چه اشعار **اثر شکم** **افسان** کنایه از مردن و از عالم تری  
باشد **اثر تری** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار اخذ از شاخهها درخت بر نند و پراش دهند و آنرا بعره جمله گویند **اثر تری** بفتح  
اول و سکون ثانی و کسر ثالث و چم فارسی ساکن کیهیست که بر درخت پیچد و آنرا بعره عقده خوانند **اثر کاف** با کاف فارسی  
بر وزن بد ذات مردم بد دل و بد اندرون را گویند **اثر کوه** **مرفق** کنایه از نابود و تلف شدن زرقند و غیره باشد **اثر تری** بفتح  
اول و سکون ثانی و مهم بمعنی فرزند باشد **اثر ملت** بر وزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صد او از مرانیز گویند و بمعنی هر دو مجموع هم  
آمده است **اثر تری** بانون و او بردن غزل و نام ناحیه است از نواحی همدان **اثر تری** بفتح اول و واو بمعنی از ناواست که ناحیه  
باشد از نواحی همدان **اثر تری** بر وزن مذهب بمعنی میخشان باشد که از تریخیدن و در عربی فریاد را گویند که ضد لاخراست است  
**اثر نقش** **کو خا مری** کنایه از غاری و بی اعتباری باشد **اثر تری** با او بردن شبگرد و امانیست که بفارسی اند **اثر تری**  
خوانند و بعره چند توفی گویند اگر آب آنرا بگیرند و بانوغن میوشانند و بر طفلی که دیر بمرکت آید بمالند زود بمرکت آید و جمیع باورها  
و انانیت **اثر تری** بر وزن سرچر بلغت بر بری نام درختی است سطر و غار دار پوست آن سرخ و کنده میباشد در وانی بگا  
برند **اثر تری** بفتح های هوز و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف رنه نام اصلی ضحاک مارانست **اثر تری** بر وزن نصیر اخف  
زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و ازین جهت **اثر تری** بر وزن تیز بانک و فریاد و ناله را گویند **اثر تری**  
بر وزن کیش بمعنی از او و از وی باشد چنانکه گویند از ایشان بستان از و بکیر بیانی و **اثر تری** **همه در همه** **اثر تری**  
**فارسی** **شتم** **بر هفده لغت و کتابت** **اثر تری** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار نهای سخت که از  
اعضای می آید و در نمیکند و بعره ثولول گویند **اثر تری** با دال ایجاد بر وزن لشکر سر علم و ریاست را گویند و مار نیز **اثر تری**  
**اثر تری** بر ها بر وزن لشکرها بمعنی مایزیرکت که از در باشد و های افند های جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و  
دلور و خشمگین را نیز گفتند و پادشاهان ظالم را گویند **اثر تری** **عموما** و ضحاک ماران را خصوصاً و بمعنی ریاست و سر علم هم آمده است  
**اثر تری** بمعنی از در است که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهر آلود هم هست و ریاست و سر علم را نیز گویند و پادشاه  
ظالم و ضحاک ماران را هم گفته **اثر تری** **هالك** با کاف بمعنی آخر ازدهاست که ضحاک ماران باشد **اثر تری** **های فلك** اشأ  
بعقد نین راس و ذنب است و نین را نیز گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلك باشد **اثر تری** بفتح اول و سکون  
ثانی و غین نقطه دار شاخهائی را گویند که از درخت بریده باشند و بعره جمله خوانند **اثر تری** **کاف** بر وزن دریا **اثر تری**

مردم کامل و باطل و مهمل و سپکار باشد **اثر کف** با کاف بروزن بهمین دری باشد شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد  
**اثر کههان** باها بروزن پهلوان یعنی از کان است که مردم کامل و باطل و مهمل و سپکار باشد **اثر کهمن** باها بروزن  
 که کردن یعنی از کهان است که مردم کامل و باطل و مهمل و سپکار باشد **اثر کند** بفتح اول و ثانی و سکون و دال ایجد کل  
 باشد که بروی خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و کل کلای تهنوس را نیز کنند **اثر نک** بروزن پلنگ پهن  
 پیشانی و روی و اندام باشد **اثر نغ** بفتح اول و ثانی آهک را کوبند و ببری کلس و نوره خوانند **اثر هان** باها بروزن در هان  
 کامل و باطل و مهمل و سپکار باشد **اثر هق** بروزن الکن یعنی از هان است که مردم سپکار و مهمل و باطل باشد **اثر هری**  
 بروزن و زبر یعنی هوشمند و نیرک و عاقل باشد و مردم پرهیزکار را نیز کوبند **بیان سبز** **هر هری** **هر هری** **هر هری**  
**بی نقطه شمل بر یکصد و نوب و شصت و کنایت** اسما بروزن رسا چهاره و دهها  
 دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهرسد و بعضی شبه و نظیر و مانند آمده است **اسما رین** بارای قرشت  
 بروزن فلاطون پنج کیه است که غلاف بزرگ است و بعضی کوبند پنج سنبل و مہست اگر آنرا بکوبند و با شیر تازه بیاورند  
 بر زبر خصیه بمالند نفوذ عجیب آورد **اساس** بفتح اول بروزن نواسه یعنی نگریستن بکوشه چشم و واپس دیدن باشد و بعضی  
 سامان و جمیعت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **اسالطوس** بکسر لام و سکون تخانی و ضم طای حطی و واد  
 بی نقطه ساکن بیوانی کلپت که آنرا ببری طین کرمی خوانند و آن کلی باشد سپاه رنگ و آنرا طین کرمی از آنجهت کوبند که در اول  
 بک بر آوردن درخت انکور از آن کل بردرخت مالند تا کرمی که برک آنرا می خورد برک آنرا بخورد و خوشه ها تا که رانها نکند **اسالطوس**  
 بکسر لام و ضم تخانی و سکون و اوونون تخم کرفس کوهی باشد **اسنپ** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و مویبر باشد  
 و بفتح اول معروفست و ببری فرس خوانند و نام یکی از مهرها شطرنج هم هست **اسب افکن** مردم دلاور و بهادر و دلیر و شجاع را  
 کوبند که شها و بکه بر فوج غنیمت اسپ اندازند یعنی تازد **اسبانفین** بابای بالف کشیده و بیون زده و ضم بای دیگر و سکون رای قرشت  
 نام شهریت که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آن شهر در آن ساخت **اسپانج** بابای فارسی بالف کشیده و فنج نون و سکون  
 اسفنج باشد و آن سبزیت که در آتش کنند **اسب انکین** مہنر را کوبند و آن آهنی باشد سترتیز که بر پاشند کفش و موز و شب  
 کنند و اسپانکیزانند و نیز کوبند که سوار باشد و امر یا بمعنی هم هست چنی اسب را بر انکین بجهان **اسباه** بکسر اول و سکون  
 ثانی و بای بالف کشیده و بای زده لشکر انبوه و سپاه باشد و سک را اسپاه نیز کوبند که بازی کلب خوانند و مالا بجنیف **اسپاه**  
 که اسپه باشد و بابای فارسی نیز درست است **اسپ تا** بابای فارسی و تالی قرشت بروزن دست باز معروفست که اسب روانند  
 و نام روز هفدهم است از ماهها ملکی و زمین هموار را نیز گفته اند **اسپخول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکور و خاک  
 نقطه دار مضموم بوا و و لام زده بمعنی پنجالست که فضل و افکنند کی مرغان باشد **اسپین** بابای فارسی بروزن مہنر سپر را کوبند  
 و ببری چند خوانند **اسپرلین** بابای فارسی بروزن و معنی اسفراین باشد و آن شهریت مشهور در خراسان و چون رسم و عادت  
 مردم اینجا چنان بود که پیوسته با سپر میبوده اند لهذا بابین نام موسوم شده است **اسپ** مرثر بابای فارسی و زای هوز بروزن  
 دست رس میدان و فضا و عرصه را کوبند و بکسر اول هم گفته اند **اسپرپ** بکون سین و بای ایجد بمعنی اسب رس است که  
 و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند **اسپین سفت** با تا بروزن و معنی اسپر سب است که فضا و عرصه و میدان باشد **اسپین**  
**شم بکسر اول و فتح نالت و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و هم بمعنی کلها و ریا چین باشد مطلقا و مہنر را نیز کوبند که از شام تا**

خوانند و معنی سبز آمده است و بفتح اول و سکون غین هم گفته اند **اِسپَرِک** با کاف فارسی بروزن بهتر که گیاهی است زرد که بداند  
 چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برکت نزد چوپانان است و درخت خربزه را گویند **اِسپَرِکِ لُوس** با لام و سین در  
 نقطه و واو مجهول بروزن کشور سوزخانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **اِسپَرِکِ مِ بَکَرِ اَوَّل** و فتح ثالث و رابع  
 و سکون ثانی و میم معنی اول اسپرغم است که مطلق کلها و یا حین باشد **اِسپَرِکِ مِ آب** دارد که آب جوشانیده باشد که  
 بدن بیمار را بیدار بشویند و بجز نطول خوانند **اِسپَرِکِ نَک** بروزن و معنی اسفند است و آن شهر لیس نزدیک لیس است  
 و مولد سیفانجاست **اِسپَرِکِ مِ بَکَرِ اَوَّل** و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار  
 بلند و رفیع و بفتح ثالث هم گفته اند **اِسپَرِکِ مِ هَم** با های هوز بروزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق کلها و یا حین باشد  
**اِسپَرِکِ مِ بَکَرِ اَوَّل** بروزن مهتری نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و معنی تمام شدن و یا خرابی  
 و نیست گردانیدن و عبور کردن هم آمده است **اِسپَرِکِ مِ بَکَرِ اَوَّل** و سکون ثانی مجهول بروزن گرم خیز معنی اسپ  
 رس است که میدان و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است **اِسپَرِکِ مِ لَیْس** با سین بد نقطه بروزن و معنی اسپر  
 که میدان و عرصه است و دانیدن باشد و بکسر اول هم هست و سین دوم نقطه دار هم آمده است و با کسب قاضیه کرده اند  
**اِسپَرِکِ مِ بَکَرِ اَوَّل** و کسر ثالث و سکون ثانی و سین سغفص و نای قرشت سپت را گویند و آن علفی است که بزگی  
 یونجه خوانند و بجزی فصفصه و قم آن را بذر الرطبه خوانند **اِسپَرِکِ مِ بَکَرِ اَوَّل** و فتح ثالث بذر قطونا باشد و معنی  
 ترکیبی آن گوش اسب است چه غول معنی گوش هم آمده است و بعضی گویند چون برك آن بگوش اسب شبیه است بنابراین  
 اسپ غول خوانند و بعضی لبش تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درست است **اِسپَرِکِ مِ بَکَرِ اَوَّل** و سکون ثانی  
 دنون و هم روانیست که آنرا بصفا کاشنک و در خراسان ریش بزخال دارد و معنی الحینه التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک  
 خون بدنی و جمیع اعضا را بربندد و در بیماریها که سردی را نافع باشد و قرصها معار اسود دارد و اذنا ب الخیل هانت است **اِسپِنَاح**  
 با خای نقطه دار بروزن و معنی اسفناجست و آن شزی باشد که در آتش و شله کند سرفردا نافع است **اِسپِنَاحِ مِ بَکَرِ اَوَّل**  
 اصفهانک معنی اسفناجست که سبزی آتش باشد **اِسپِنَد** معروفست که آن دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش بریزند  
**اِسپِنَدِ مِ شَمَع** معنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر کشتا سب هم هست و بودن نیز اعظم باشد در برج حوت  
**اِسپِنَدِ مِ رَمَد** بضم میم و سکون ذال نقطه دار بروزن و معنی اسفند است که نام ماه دوازدهم باشد از  
 سال شمسی و نام روز پنجم بود از ماه شمسی و فارسیا این روز را در این ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنابر  
 قاعده کلیه که پیش ایشان متداولست که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند بنکت در این روز جامه پوشند  
 و درخت نشاندن و نام فرشته است که موکلت بر درختان و پشتهها و تند پرامور و مصالحی که در ماه و روز اسفند واقع می  
 بد و تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بجز بجز ارض خوانند **اِسپِنَدِ مِ بَکَرِ اَوَّل** بروزن پنداندن تخمیت بسیار بزرگ  
 و آنرا خردل گویند **اِسپِنَدِ مِ بَکَرِ اَوَّل** بروزن و معنی اسفند یا راست که پسر کشتا سب باشد و آنرا روپن تن گویند **اِسپِنَدِ مِ بَکَرِ اَوَّل**  
 بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای عطی نام کپزک تزار داماد افراسیاب است گویند بسیار جمله بود و چون تزار گذر  
 پوزن او را متصرف شد و باضافه کاف بعد از حرف ثالث که اسکنوی باشد هم بنظر آمده است **اِسپِنَدِ مِ بَکَرِ اَوَّل**  
 معنی اسپ فرزند بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد **اِسپِنَدِ مِ بَکَرِ اَوَّل** با نای قرشت بروزن پهلوی

شکن بلفظ زند و پانزده یعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بعضی در ایندن هم بنظر آمده است اسپه بکر اول  
 و سکون ثانی و فتح بای ایجد و ظهورها هوز مخفف اسپاه است که لشکر و سپاه باشد و سکت را نیز گویند که بتاژی کلب  
 خوانند و بابای فارسی هم گفته اند اسپه ها برون و معنی اصنافها است و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق  
 و آن شهر را در قدیم دار الیهودی گفتندی گویند رجال از آنجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود و هر که چهل  
 روز در آن شهر باشد بخیل و ممتک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سکت هم گفته اند که بنامی کلب خوانند چه در کتاب  
 معجم البلدان در تصحیح نام اصنافها گفته اند که الا صیبهان اسم مشتق من الجند به ذلك لفظ اصیبهان از اردالی اسم  
 بالفارسی بنام کان اصیبهان و همی جمع اسپاه و استباه اسم للجند والکلب و یحقیق فبقال است و جمع بالفارسی است  
 اسپهیل بفتح هاء ایجد اسمیت مخصوص ملوک طبرستان و بعضی سپه سالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر  
 جدید یعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ایجد هم گفته اند و معرب آن اسفید است اسپهیل  
 خورج بفتح خای نقطه و برای بنقطه و او معدوله ساکن اشرافیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت مشکله  
 انانیت اسپه پچاب با تخانی مجهول و چم فارسی برون استیعب نام شهر است از ولایت ماوراء النهر  
 که آنرا نیز که شیران برون کبران گویند اسپهیل معنی سفید است که تفتیض سیاه باشد و بعضی بنقش و پیلون هم آمد  
 اسپهیل رومی نام رودخانه است از آنرا با چان که بد پلان و کزرد اسپهیل کار شخصی را گویند که ظرف  
 مس را سفید کند و او را قلعی گزیز گویند اسپهیل بفتح اول برون تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اسب درزد  
 و سوا اسب دردی کار دیگر نکند اسپهیلش باشین قرشت برون و معنی اسبغولست که بزرگ قطونا باشد  
 است بفتح اول و سکون ثانی و نای قرشت مخفف استر باشد که از دو اب مشهوره است گویند از جمله تصرفات فرست  
 و استخوان آهی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوهها را نیز گویند و تفسیر کتاب زند و پانزدهم هست که آنرا استا نیز خوانند و  
 با بعضی بضم اول هم آمده است و اصح این است و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته و بعضی آنکند  
 انداختن هم آمده است و بکر اول معنی منایش باشد و امر استادن هم هست یعنی باب است و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ  
 کون باشد و بعضی با بفتح و بعضی سرین و کفل عربی میداند استا بفتح و سکون ثانی و نالک بالف کیده تفسیر کتاب  
 زند است و آن کتاب معانی باشد که در احکام آتش بنصیف زرد است و نام قلعه است از ولایت سمرقند که در آن  
 تمام اشهار داشته و در بضم اول مخفف استا است که آموزاننده باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند و بکر اول  
 گفته را گویند و نام قریب است از قریب سمرقند و منسوب بدان جا را استانی خوانند استاخ بضم اول برون و معنی  
 کناخت که بی ادب و لجوج باشد و بکر اول شاخی که نازه از درخت روئیده باشد استای بضم اول و سکون ثانی آموز  
 و آموزاننده را باشد و دانش صفتی از امور کلب و جزیره را نیز استاد گویند استامر بای بکر اول نام شهر است  
 مشهور است آباد استامر بکر اول معروفست که ستاره و کوکب باشد و شامیان و سایرین را هم گفته اند و سطر فولادی  
 و چوب جدول کتان را نیز گویند و بعضی طنبر استامر هم هست و نام بلوک است از مضافات لامچا و نام قلعه است از ملک دکن  
 استافیل برون استرافیل بلفظ رومی انگور را گویند و بعضی استمال بکر اول برون سوال  
 شاخی را گویند که نازه از درخت نالک روئیده باشد استام بضم اول برون دشنام ساخت زین و بر او اسب را گویند که در

ونقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است استخوان بفتح اول بروندن مستان بجا خواب و از آنگاه با استخوان  
 بفتح اول بروندن جیبانید یعنی بازداشت و منع رفتن کرد استخای بکسر اول و سکون یای محلی امر بابتادنت یعنی  
 بابت استخس با بای ایجد بروزن استخز بمعنی سطر و کند و غلبظ باشد استخز یا خای نقطه دار بروندن استبر ابکیژ  
 و تالاب را گویند و نام قلعه ایت در ملک فارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنام بران بدین نام خوانند و معرب  
 آن اصطر استخوان معروفست و آن عام است بر حیوانات و نباتات برخلاف آنست که مخصوص نباتات است و گاهی از مرغ  
 اصیل و بزرگ هم هست و نام صلاحی باشد از اسلحه جنگ و نام جانور است غیر معلوم و استخز خراب را نیز گویند استخوان  
 بزیرک کتابی از شخصی است که او را اصالت و نجابت و نسب لجا بوده باشد استخوان در کل و گرفتن کتابی از شیخ  
 و محنت کشیدن باشد استخوان مر یا بضم رای قرشت و بای ایجد بالف کشیده پرنده ایت که آنرا بعبری هم گویند  
 و غذای او استخوان جانوران باشد استخوان مرقل بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ایجد یعنی استخوان ریش  
 که های باشد و آن پرنده ایت که پوسند استخوان خورد استخوان آن مرقل با کاف فارسی بروندن و معنی استخوان مرقل است  
 که های باشد استخوان بروزن کفر از دو اب مشهور است گویند این نصف را فرعون کرده است و استر و بظانته جامه را نیز  
 گویند استخوان بکسر اول و فتح ثالث بروزن پیدار نام غلایث که او را مر جک خوانند و بعبری عدس گویند استخوان بکسر اول  
 و ثالث و خای نقطه دار لغتی یونانی بمعنی زرنیج سرخست و آن نوعی از زرنیج باشد که در باب عمل داخل اکبر کشند و زرنیج امر همان است  
 اگر با عصاره برک درخت بزیر البیج بر شیب بغل که موی آنرا کنده باشند طلا کنند دیگر بر بیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته اند و بیجا حرف ثالث  
 بای ایجد هم بنظر آمده است و با سقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند که اسر خا بالذ و الله اعلم استخوان بضم اول و ثالث و فتح دال  
 ایجد بروذن در سفتن بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد استخوان بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین  
 قرشت آهنی را گویند که زمین را بندان بسیار کشند استخوان بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی هم  
 گیاه باشد و آن گیاه است مانند مردم و نگویند بود و ریشه آن بجا موی سر باشد و ماده هم در آب پخته و در سینه ها کردن بگذر  
 کرده و پاره ها در هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاک میشود پس بدین سبب اگر کسی خواهد او را بکند اول حوالی و اطراف  
 آنرا خالی میکند و سکی گرسنه را بر همان بگری بندد و سرد بگر ریشما بر ریشما آن و قدری گوشت در پیش آن سک بدو می اندازد  
 تا بقوت آن سک گیاه از بیخ کنده میشود و سک بعد از چند روز میبرد و آنرا سک کن باین اعتبار میگویند و بنامی بروج الضم  
 خوانند و گویند اگر کسی بنام شخصی بکسوز از اعضا او را جدا کند در همان روز یا در روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کند و  
 نیز گفته اند استخوان بفتح اول و واو بروذن جمله زن زنی را گویند که هرگز تراید و او را بعبری حقه خوانند و معنی  
 آن استر مانند است چرون بمعنی مانند هم آمده است استخوان بفتح اول و نون بروندن اندرون تن بلغت زند و بازند بمعنی بستن باشد  
 که در مقابل کشودن است استخوان بضم اول و ثالث التي است که بدان سر تراشند و بعبری موسی گویند استخوان بکسر اول  
 بکسر لام کتابی از لبری و جابانی کردن باشد استخوان بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طاء و سین بنقطه بلغت  
 یونانی نوعی از مو می باشد و آن مانند زفتست و بوی فیر آن می آید و در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل و میسکین و از مو میسکین  
 کوهی میگویند و بعبری قفر الیهود خوانند استخوان بضم اول و ثالث و قاف بختانی سبیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بود  
 تورانی در کفر از سبب استخوان بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و ابکیژ و برک و استخوان را گویند استخوان بکسر اول



وفتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جود و ظلم را گویند استخوان بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند  
 استخوانی بانون بروزن اشکنبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتی باشد بغایت کزیده منظر که طبع از دیدنش برمان  
 هر اسان کرد و در سنگینی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بجز کابوس خوانند و بمعنی دیوم آمده است که در مقابل پریش و سرد  
 دلیر و صاحب قوت و قوی بانور این گفته اند استخوان بضم اول بروزن خوشکوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و این و معتدوا  
 اعتبار این را گویند و بمعنی باور است چنانچه استخوان بضم اول و ثالث بر وزن طبلان بمعنی  
 استخوان است که محکم و مضبوط و این و معتد باشد استخوان بضم اول و ثالث و دال الف کتبه و بنون زده و خمر و مغز که  
 را گویند استخوان بضم اول و ثالث و سکون ثانی و طابع و دای قرشت هر چهار پای را گویند هوما و اسب و استر را خصوصا استخوان  
 بر وزن کلکون بمعنی ستون باشد استخوان بضم اول و ثانی و سکون ثانی و دایع و هاء بمعنی مانده شده و افسرده و تینک آمده  
 و مانده کی و تینک آوردن و ملول باشد بضم اول هم درست است استخوان بضم اول و ثالث بروزن پرکوی مغز  
 را گویند استخوان بضم اول بروزن خنده وانه خرم و شفتالو و زرد آلو و امثال آنرا گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را  
 نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و بضم ثالث و ظهورها و مخفف استخوان است که ملول و تینک آمده  
 و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهورها بمعنی ستیزه و لجاجت باشد استخوان بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت  
 و ستیزه نمودن باشد استخوان بایای حلی بروزن افترا گویند از کوهها مابین هرات و قزنده استخوان بروزن کفگیر  
 مقداری باشد معین و آن شش درم و نیم است استخوان بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و خشم و کین باشد  
 استخوان بضم اول بروزن تسلیم آستین جامد را گویند و بمعنی دماغ طرف و اوانی هم هست و بکسر اول بر لغوی را گویند که کزک  
 شده باشد یعنی سر را خورده باشد و درم و آماس کرده باشد و بعضی سرمانی را گویند که بر جراحت زنده و بیاماساند گویند اگر استخوان  
 در شبها ماهتاب بر جراحت بهایم خورد البته او را بکشد و بعضی دیگر جراحتی را گفته اند که سرش بهم آمده و در ویش برانجهک و بریم  
 باشد و بدون نشتر زدن بر نیاید و بمعنی چرک و صیرم جراحت هم آمده است استخوانی بروزن دسینه قخم مرغ را گویند استخوان  
 باکما بنقطه بروزن که هواره بلغث روی دو اینست که آنرا تو در می خوانند و آن چهار نوع میباشد نرود و سفید و سرخ و کلکون و  
 بهترین آن نرود باشد سلطان را نافع است استخوان بکسر اول و دای قرشت و سکون ثانی و نون و هم طبعی است که گناره که از روی  
 سازند و بر پشت آن قبه کتد و بندگی بر آن بگذارند و روزها جشن و تماشا و تانی آنرا بر دست گرفته بر هم زنند تا از آن صدائی برآید  
 و آن را سنج نیز گویند و سرخ نیز گفته اند و آن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگیها را نافع میباشد  
 استخوان بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دای قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته و این را گویند مطلقا و نام فرشته  
 که در پراسور بندگان بدست اوست و نام روز هفدهم از هراه شخصی هم هست استخوان بکسر اول و فتح ثالث و شین و نون  
 بروزن چوخله نام شهر است از ولایت ماوراء النهر و بضم اول و ثالث اصح است استخوان بکسر اول و فتح ثالث و شین نام  
 سریش را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست کاه و میش و کاه و سازند و چیزها بدان چسباندند و بجز عشاء الجلود خوانند و دیگری  
 و دیگری است که پودر آنرا از شکم ماهی بری آورند و آنرا سریش ماهی میگویند و بجز عشاء التماک میخوانند استخوان باطای حلی بضم  
 و معنی استخوان آن قلعه است در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابران باین نام استخوان یافته است  
 آبکرو تالاب این گفته اند و بعضی گویند معرب استخوان است استخوان بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دای قرشت بیروانی تر از در را گویند

و بجز این میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است **اسطوخ** باخای نقطه بر وزن و معنی استغراست که تا لایب و نام قلعه فارس باشد **اسطرلاب** بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده بیای ایجاد زده معروفست و آن آئین باشد که پشت ترازی برنج سازند و بدان ارتفاع ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند لیس پیچتر آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطالما لیس و معنی ترکیبی آن پیچتر است چنانچه اسطر یعنی ترازو و لایب آفتاب را گویند جام جهان نما عبارت از این است و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دست و آینه است **اسطرنون** بضم اول و ثالث و نون بواور رسیده و نون دیگر بالف کشیده یونانی علم هیات و علم نجوم را گویند **اسطفین** بکسر اول و فتح ثالث و قای بختانی رسیده و نون زده بلفث یونانی زردک را گویند که گز باشد و بهترین آن زرد و شیرین است و قوت باه دهد و پشت و کمر را قایم کند و بضم اول هم گفته اند **اسطقس** بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بنقطه بالشد بلغث روی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری هوا و دیگری خاک **اسطقسات** بالف و قای قرشت جمع اسطقس باشد یعنی عناصر را بعد بلغث روی و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل و ماده هر چیز و طبایع را نیز گفته اند که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند **اسطوخورد** بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بنقطه بواور رسیده و سکون ثانی و سین سغفص بلفث یونانی و بعضی گویند روی شاه اسپرم روی و مهمل نایده منداست و معنی آن بجز موقوف الامر و محک الامر و روح بود تقویت دل و تزکیه فکر دهد و بعضی صرم گویند بفتح ضاد نقطه دار **اسطون** بر وزن کلکون یونانی یعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود **اسغده** بفتح اول و ثانی و سکون عین نقطه دار و فتح دال بنقطه یعنی ساخته و آماده و مهیا باشد **اسغدیان** مصدر اسغده است یعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن **اسغری** بضم اول و ثالث و سکون ثانی درای قرشت سنجول را گویند و آن جانور است که خارها ابلق مانند سنجها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را چنان نکانی میدهد که آن سنجها از بدن او جدا بر آن کس میخورد و فرود میروند و گویند هر چند او را بزنند فرود نمیخورد **اسغنون** بفتح نون یعنی اسغراست که خار پشت تیر انداز باشد **اسغاقور** بفتح اول و سکون ثانی و قای بالف کشیده و با ایجاد بود و برای قرشت زده نام شهر است که انوشیروان بنا کرده بود و از جمله هفت شهر مدینه است **اسغاس** بفتح اول بر وزن انصار نام ولایت گویند در انولایت رودخانه است که بهر سال سه ماه آب در او جاریست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانیت بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند **اسغائین** بفتح اول و سکون نون و ضم بیای ایجاد و برای بنقطه ساکن یعنی اسفا بود باشد و آن شهر است که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آنجا است **اسغیر** بکسر اول و ثالث و برای بنقطه بالف کشیده و بجم زده بلفث اندلس مارچوبه را گویند و برک آن مانند برک رازیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است **اسغرایین** بر وزن و معنی اسپرایین باشد و آن شهر است مشهور در خراسان **اسغریس** بفتح اول و رابع و ثالث و سکون ثانی و سین بنقطه و بیای ایجاد میدان و فرا و عرصه را گویند **اسغریس** با قاف بر وزن و معنی اسغریس است که میدان و عرصه و فرا باشد **اسغرم** بر وزن و معنی اسپرم است که جمیع کلمات و ابراهین باشد عموما و ریحانیت بغایت خوشبوی که آنرا آس نیز گویند خصوصا **اسغرمج** باجم معرب اسغریس است و آن شهری بود نزدیک بغداد میفرستند و مولد سبب است و بعضی گویند قریب است نزدیک بمیفرستند **اسغریک** با کاف فارسی بر وزن و معنی اسغریس است که قریه باشد از قریه های قند **اسغری** بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگ خوارک باشد و آن پرند است سیاه رنگ

بیزرکی کجنگ و چند پرمانند شاخی بر سر دارد و بعرپ فقط گویندش اگر استخوان او را بسوزانند و بسابند و باروغ زیت  
میوشاند و برداء الثعلب و سر کجیل بمالند موی بر آورد **اسفنج مروی** دوائی باشد که آنرا بعرپ قطف و سرفق  
و قبلیه الذمه بیده خوانند استغفا اگر جامه بریشی را بطبخ آن میوشانند پاک و پاکیزه گردد **اسفنج بکر اول** سکون  
ثانی و فتح ثالث و نون و هم ساکن چیزی است شبید بند کرم خورده و آنرا بر مرده و ابر کهن گویند و بعرپ مرغوه  
الحجامین و هر شفع خوانند گویند حیوانیست در یابی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون ببرد  
موجد او را بساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست در یابی اگر در شراب مزوج بآب کدازند آبراه خود گشود و شراب را  
بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک بندگتد زود نیکو سازد کرم و خشک است در اول **اسفنج**  
**اسفنج** بر وزن اشکفه یعنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع  
و دال ایجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکابیت در نیشابور و نام داروئیست که آنرا هزار اسفند نیز گویند  
و آن نوعیست از سداب کوهی باشد و بعرپ حرمل عامی خوانند **اسفند مرل** بر وزن و معنی اسپندار مذاست که  
نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیا این روز را مبارک شمرند و عید کتد بنا بر قاعده  
که میا ایشان منعارفت که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک دانست و نام فرشتگان  
موکل بر پیشها و درختان و امور و مصالح ماه اسفند را با و تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعرپ ارض خوانند  
**اسفند اسفید** بکر اول و فای دویم خردل سفید است که تخم سپندان باشد و بعرپ حب الرشاد خوانند  
**اسفند مد** بضم میم و سکون دال نقطه دار نام روز سیم است از غنمه مستقره قدیم **اسفند یاس** بر وزن و معنی  
اسپند یار است که نام لیسر کشتا سبب شد و او را رویین تن میگویند و بمعنی قدرت حق و لطف بر دان هم هست و رب  
ماه اسفند را و رب روز اسفند را که پنجم هر ماه شمسی باشد **اسفند هیل** بر وزن و معنی اسپند است که مطلق  
سالار باشد و نامیست مخصوص ملوک فارس **اسفند خورک** بر وزن و معنی اسپند خورده است که با اعتقاد  
اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت منکله انسانیت **اسفند باب** باجم بر وزن استیعاب نام شهری است  
در ماوراء النهر که آنرا نیز کی شیران خوانند **اسفند اج** باجم معرب اسفند است که زنان بر سر میمالند و نقاشان  
مصوران هم کار میبندند و خوردن آن کشته بود خصوصا سفید ابقلعی **اسفند مر** مخفف اسفند دار است که خشت  
پده باشد و بعرپ عرب خوانند و بعضی گویند نوعی از پده است **اسفند شست** اسفند معلوم و دال ایجد مفتوح و شین  
و تالی قش ساکن نام قریر است از توابع اسفهان **اسفوش** بر وزن و معنی اسپوش است که بزیر قطونا باشد و با  
بقله مبارک گویند **اسقف** بضم اول و قاف و سکون ثانی و قاف ضعیف تر سایان را گویند و شخصی را نیز گویند از ایشان که  
بجهت ریاضت خود را بزنجیر بندد گویند **اسقلطس** بکر اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و  
طای حلی مضموم بسین پند نقطه زده یونانی نوعی از مویانی باشد که او را **مومیا** گویند و بعرپ نقر الیهود خوانند  
**اسقلینس** بکر اول و لام تخانی زده نام حکمی است یونانی و نام دوائی هم هست که آنرا نیز از زنگی یاد گویند  
و آن پنج کبر و مپست و آنرا اشقولونند برین هم خوانند و بعرپ **عینه الطال** گویند که و خشک است در اول و دویم **اسقلینس**  
بفتح اول بر وزن بطلپوس دو حکیم بوده اند در یونان صاحب مذهب و هر یک در فطایب عسی زبان خود بوده اند یکی را

اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی میگویند اند **اسقنقوس** بکر اول جانور است معروف که او را اسقنقوس  
گویند شبیه لبوسها است هم در آب و هم در خشکی میباشد قوت باه دهد گویند این لغت رومیست **اسقور** در این  
بضم اول و ثالث و سکون و او برای قرشت و گردال ایجد و ضم پای حلی بر او و نون زده بلفث رومی و بعضی گویند بیویان  
دوائیت که آنرا اثیرازی میگویند و آن سیر صحرانیت و بعضی نوم الحبه خوانند و بعضی گویند عنصل کوچک و اجمله  
اجزای تریاک فاروق باشد **اسقور** و ن بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و او و نون بیویان و  
گویند برومی ریم آهن باشد و آنرا بعره خبث الحدید قطع خون بواسیر و سلس البول کند **اسقور** لوی بضم اول و ثالث  
و لام و سکون رابع و او بیونانی کا و بجر بر او گویند و برومی قطاس خوانند **اسقور** لوس بضم اول و سکون آخر که سین **اسقور**  
باشد بیونانی پنجبت که آنرا آسیا کنند و آرد سازند و استادان صحاف و کفتر و امثال آن بکار برند و بغازی **اسقور**  
گویند **اسقیل** بکر اول و ثالث و سکون ثانی و تخانی و لام بیونانی پازد شقی است و آن در میان زکس پیدایش  
و آنرا بعره بصل الفار خوانند و بصل العنصل همانست گویند اگر موثر قدری از آن بخورد بید و اگر کک پای بر بک آن  
گذارد التملک شود و اگر ساعتی توقف کند بپسند و بید **اسیک** بکر اول و سکون و کاف اسپری را گویند که در راه  
بجهت قاصدان بسیارند و قاصد را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است **اسکالش** بکر اول یعنی سکا لث است که نگو  
اندیش و خیال باشد و اندیش مندر را نیز گفته اند که صاحب کور خیال باشد **اسکال** و ن بفتح اول و او مفتوح نون و ن  
ایجد زده یعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک بیستان و معرب آن سجاوند است **اسکال** م با دال ایجد بر  
ر هکذا را انت که جز قاصد بر خواهند که بتجیل تجا فرستند در هر منزل بجهت او اسپری نگاه دارند تا منزل بمثل براسب تازه  
سوار شود و بعره خوانند و پیادگان باین نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت را پیاده اول بدویم  
بتم دهد تا بقصد رسد و این در هند و سنا بیشتر متعارفست و خریطه و کبیر را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن بنهند  
و بضم اول و کسر اول هم آمده است **اسکر** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خاربت بزرگ تیر انداز **اسکر**  
**اسکرک** بکر اول و کاف فارسی بر وزن فرنگ بر جتن کلو باشد یعنی صلیک که بی اختیار از کلو بر آید و آنرا بعره فزاون گویند  
**اسکر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسه سفالی و جام آب خورج باشد و با نشد رابع هم **اسکر**  
آمده است **اسکج** بانون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را خوانند و بعره بخورند **اسکندان** بفتح اول بر وزن  
در بنیان یعنی کلید انت که محل بستن و کشادن باشد در باغ و خانه و طولیده و امثال آن باشد و بعره بخلق خوانند **اسکند**  
بکر اول نام پادشاهیت که عالم گیر شد گویند دختر زاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دختر فیلقوس را  
سبب کند دهن پیش فیلقوس فرستاد دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندر و س که آنرا باغی  
گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او فاهید بود و بعضی گویند اسکندر بفرستد  
و او را ذوالقرنین از آن جهت میگویند که دو طرف پشانی او بلند و برآمده بود **اسکندر** م و ن بضم اول و سکون و او سین  
نقطه بلفث رومی سیر برادر پازرا گویند و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنگر دختر دارا هم رسیده بود و بعضی  
گویند نام مادر اسکندر است **اسکندر** م و ن نام شهریت بنا کرده اسکندر در کناره دریای سیح فرنگ **اسکنک**  
بکر اول و ثالث و فتح نون بر وزن هزک یعنی اسکند باشد و آن از لریش در رود کران را **اسکن** م یعنی اسککن است

که او را